

پگاهانگی و از خود بیگانگی

دکتر میر جلال الدین کزازی استاد تمام بازنشسته دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده:

این جقار پاسخی است اندیشه و رزانه بدین پرسش بنیادین که: چرادرروزگارماکه روزگاردانش و آزمون های دانشورانه و پیشرفت های شگرف در فناوری و ابزارسازی است به گونه ای شگفتی انگیز و پرمسما نخیز بازگشتی پرشور به اسطوره و جهان اسطوره ای دیده می شود. برترین و اشکارترین نمود این بازگشت را در هنر سینما می بینیم که هنری است به یکبارگی پدید آورده روزگار نو. در این جقار کوشیده شده است که پاسخی ژرف کاوانه بدین پرسش داده شود. چرادرروزگاری که می توانیم ان راروزگار درخشنده گی در خود اگاهی بدانیم بگونه ای ناخود اگاهانه جهان فسونبار راز رازی جوییم و به سده های میانین بازمی گردیم که انهار اسده های تاریکی می دانند و می خوانند.

کلیدواژه: ناخود اگاهی، خود اگاهی، روزگار درخشنده گی، سده های میانین، جهان راز.

یکی از بنیادین ترین و نهادین ترین خاستجای ها و پایگاه های فرهنگی و اندیشه ای و شناختنا سانه؛ به همان سان یکی از پایدارترین نشان، درد رازنای تاریخ، اسطوره بوده است و به همان سان، اگر ژرف بنگریم و بانگاهی خیره و کاونده به کار و سازها و هنجارهای فرهنگی و هنری و روانشناختی در روزگار کنونی، هنوز نیز هست، روزگاری که در برون و بانگاهی لغزان و در رویه، روزگاری پنداشته می شود، یکسره بیگانه، حتانا ساز و پادینه (=ضد) باروزگار اسطوره ای؛ زیرا این روزگار، روزگار خرد و آگاهی و اندیشه و دانش شمرده می آید و هیچ پیوندی باروزگار تاریک و راز آلود و افسانه رنگ و گمان آمیز اسطوره نمی تواند داشت؛ اگر فریفته

برون نمائیم و درون را بجویم و کارکرد نهفته و ناخودآگاهانه اسطوره را در نهاد و نهنان آدمی به شیوه ای گویا گرایانه و ژرفکاوانه بیژوهیم و بررسیم، به استواری می توانیم دانست و بر آن بود که کارکرد و اثرگذاری اسطوره، در جهان درونی آدمی و در ناخودآگاهی و نهاد او، در این زمان، بیش از هر زمانی است دیگر و در هیچ برهه ای از زمان در سرگذشت دوزآهنگ و درازدامان آدمیان، اسطوره را آن چیرگی و توانمندی بندگی و مرزشکن و ایستادگی ناپذیر بر جهان درونی و بر ناخودآگاهی ما نبوده است که در این روزگار، بدان راه برده است و دست یافته است. خاستگاه و بنیاد این توانمندی و چیرگی برگزاف و بی مانند نیز، بدرست و بی گمان آن است که جهان برونی ما جهانی است یکسره ناساز و ناهمتر، از با ساختار و سرشت اسطوره ها گرافخ بنگریم و کلان، از سویی و از سویی دیگر، ژرف و باریک، در ما، درون و برون، نهاد و یاد، انگیزه و اندیشه، آموزه و افروزه، ناخودآگاهی و خودآگاهی، پیوندی نیک و دوگانه و ناسازوارانه {=پارادکسیکال} بایکدیگر دارند؛ ناسازواری {=پارادکس} در میان هر کدام از این جفت های ناساز و هموار و در کشاکش بایکدیگر، بدان ناسازواری می ماند که مینور است؛ با گیتی یار و روشنایی راست، باش و تیرگی یا جان راست، باتن یا آسمان راست، با زمین یا نرینگی راست، با مادینگی یا مودی راست، با زنی یا هر ناسازواری دیگر همانند آنها. آنچه این دوگانگان را با هم می پیوندد، پیوندی است ویژه و دیگرسان که آن راهمواره، در میان هر گروه دوگانه ناساز، نمی توان یافت. آنچه آنها را با هم می پیوندد، گوهرین {=ذاتی} ترین، استوارترین و بکارترین، ساختاری ترین و سرشتین ترین، ناگزیرترین و دلپذیرترین پیوند است: پیوستگی است در گسستگی یا همچنان به وارونگی: گسستگی است در پیوستگی. بدرسته از همین روست که پیوند، در میان جفت های ناساز، ناسازواری است نه ناسازی، ناسازی، در سنجش با ناسازواری، پیوندی است سترون، کم توان، پژمرده، ایستا، به وارونگی، پیوند ناسازواری بایکدیگر، پیوندی است پویا، شاداب، پرتوان، زنده و تپنده، زایا، مگر نه این است که گیتی: جهانی که ما آدمیان، در کنار دیگر پدیده های گیتی: جانداران، گیاهان، کانی ها، در آن می زییم، از این ناسازواری پدید آمده است. نمونه ها و نشانه های ناسازواری را در همه پدیده ها و آفریده های گوناگون و سانساز و فزون از شمار گیتی می توانیم دید و یافت: از ژرفاهای ماده و آن ریزه های بنیادین، در گیتی بسیار خرد تا فراخای کیهان و کهکشان ها و ستارگان، در گیتی بسیار کلان، در هر جای جنبش و تکاپوی، کشاکش و کوشاکوش، هنگامه و همیاهوی، شور و شکفتگی هست؛ به ناچار، ناسازواری نیز در آن جای می باید بود. پیوند ناسازواری انبارۀ همواره ی کازهایه (=انرژی) ها و نیروهایی است شگرف و هستی آفرین که جهان بر آنها بنیاد گرفته است: جهانی که در نهفته ترین نهان جای و بنیادین ترین بنیاد (=شالوده) خویش، به ناسازواری می رسد و آن را، در آشکارترین و پدیدارترین نمودش، فرایش پژوهندگان می نهد. این گونه از نموداری و آشکارگی، خود، نمونه ای دیگر از ناسازواری است: پیدایی در نهفتگی و نهفتگی در پیدایی، هر چه بیش از برون گیتی و پیدایی و پدیداری آن بگسلیم و راه به بنیادها و نهفته های آن ببریم سرشت و ساختار گیتی که ناسازواری است، به ناچار بیش روشن و آشکار خواهد شد. به سخنی نغز تر و رساتر، هر چه بیش از برون به درون راه ببریم، بیش ناسازی به ناسازواری دگرگون خواهد شد. این اندیشه باریک جهان شناختی، بر فرزندان کهن، نیز در پرده و پوشیده نمانده است. آنان، در چگونگی پدید آمدن گیتی به چهار آذشیجان می اندیشیده اند که آنها را مادران

چهارگانه (=آهات اربعه) می نامیده اند. مادران چهارگانه نماد نیروهایی اند که پذیرا و اثرستان که در پدیدایی جهان گزیری از آنها نیست. از همین روی این، نیروها مادینه شمرده شده اند و مادر نامیده؛ مادینگی نماد اثرستانی و کاژپذیری است و در پی آن مادری در برابر نرینگی یا پدری که نماد کارایی و اثرگذاری است. هم از آن است که در جهانشناسی نمادین باستانی، هفتان (=سبعة سیاره) یا هفت اختر پدران برین پنداشته و نامیده می شده اند. پدران برین که نماد نیروهای کارا و اثرگذارند، با مادران چهارگانه می پیوندند و در پیوکانی {=عروسی} و پیوندی بس از جمند و سپند، درمی آمیزند و زادگان سه گانه {=موالید ثلاث} را پدید می آورند که کانی و گیاه و جاندارانند: سه گونه فراگیر پدیدده ها و آفریده های گیتیگ و استومند (=جسمانی) و پیکرینه. در جهانشناسی نمادین باستانی، همواره نیروها بی ناساز در کارند و جهان را پایه می ریزند و پدیدده های پر شمار و گوناگون آن راهستی می بخشند؛ از سویی، پدری و مادری که نمودی از نرینگی و مادینگی است و از دیگر سوی چهار آذشیجان که پادینه یکدیگرند و از همین روی آذشیج نامیده شده اند که واژه ای است که در معنی پادینه و ضد. این چهار ناساز، در ویژگی های ساختاری و سرشتینشان، بایکدیگر در پادینگی (=ضدیت) اند: خاک سرد و خشک است و آب سرد و تر و باد گرم و تر است و آتش گرم و خشک. این پادینگی را در دوازدهگان نیز بازمی یابیم. دوازده برج، بر پایه سردی و تری و گرمی و خشکی، به چهار گروه سه تایی بخش می شوند و هر کدام از این گروه های سه گانه به یکی از چهار آذشیجان باز خوانده: وزرا {=ثور} و خوشه و بزپچه (=جدی) سه گانه خاکی است و خرچنگ و کژدم و ماهی سه گانه آبی و دو پیکر و ترازو و آبریز {=دلو} سه گانه بادی یا هوایی و بره و شیرو کمان یا نیمشب (=قوس) سه گانه آتشی. از دیگر سوی این پادینگی از پهنه آسمان و فراخنای گیتی به تنگنای تن آدمی نیز راه برده است و چهار آمیغ {=اخلاط اربعه} را پدید آورده است و در پی آن. چهار سرشت (=طبایع اربعه) را، بدین سان: سودا که سرد و خشک است و بلغم که سرد و تر است و خون که گرم و تر است و صفرا که گرم و خشک است. کسی که سودا در او بر آمیغ دیگر چیره است، سرشتی سودایی دارد و خاکی است. کسی که بلغم در او بر سه آمیغ دیگر چیرگی جسته است. بلغمی سرشت است و آبی؛ آنکه خون یادم در او بر سه آمیغ دیگر برتری یافته است. سرشتی دموی دارد و بادی است. نیز آنکه صفرا در او بر سه آمیغ دیگر فزونی گرفته است. صفرای سرشت است و آتشی. باری ناسازوارگی و ارونه ی ناسازی از آن روی پیوندی است نیک نیرومند و پدید آور و زندگی زای که در آن دونا ساز به گونه ای هستی شناختی ناگزیر از یکدیگرند و یکی بنیاد و بهانه بوش (=علت وجودی) دیگری است. اگر یکی از این جفت های ناسازوار نباشد، دیگری نیز به ناچاری و هر آینگی (=بی گمان و یقین) نخواهد بود؛ این جفتان، در همان زمان که با هم بستیزند، با هم درمی آمیزند، در همان زمان که پشتاپشت همدند، از هم می رمند. پیوستشان در گسست است و گسستان در پیوست گسستشان پیوند این ناسازواران، از همین روی، پیوندی است به نابی حماسی. حماسه یار ز منامه برستیز ناسازها استوار است: ناسازهایی که ناگزیر از سازگاری اند، به هر روی، بر پایه آنچه نوشته آمد، روزگار ماروزگاری است که گسلی ژرف و مغاکی مهین را در میان درون و برون ما، در میان نهان و جهانمان، در میان آن ناسازان درما که به ناچار، می بایند از ناسازی به ناسازوارگی برسند و از درمی به باهمی و سرانجام به نیرومندترین و استوارترین، به ورجاوندترین و پایدارترین همبستگی و پیوند که پیوست در گسست است

وگسست در پیوست، پدید آورده است. در میان خود آگاهی و ناخود آگاهی، یاد و نهاد، پرهیزش و انگیزش، آموزش و افروزش؛ نیز در کوتاه ترین و آشنا ترین و پایه و رترین سخن: در میان سرودل روزگار ما در پرتو گسترشی بندگسل و برگزاف دردانش های برونی و در فناوری و در ابزار سازی، به ویژه آنچه آن را فناوری رسانه ای و ابزارهای آگاهاننده و پیوندهای برونسویانه ها زمانی (= اجتماعی) و همگانی می نامیم، روزگار فربهی بی فرهی سراسر است؛ روزگاری است که سر، در آن تیز و هنگامه آمیز و بی هیچ پروا و پرهیز، به هر سوی که می خواهد توسن و بندگسل و مرزشکن، درمی تازد و سربه نازش، از این تازش برمی افرازد

و سرمست و دراز دست، هر دم بیش بر قلمرو دل چنگ درمی یازد. پرسمان بزرگ و بنیادین آدمی، در این روزگار که هیچ پیشینه و همانندی در سرگذشت چند هزار ساله اوندارد و روزگاری است یکسره نو پدید و نابیوسان (= غیر منتظره) و چشم نداشته، آن است که آدمی هنر و توان تنها ماندن با خویشتن و راز گفتن با دل را، به یکبارگی، از دست داده است. این ناتوانی در تنها ماندن با خویشتن و درون کاوی و پاس دل داشتن از آنجاست که گسترش و توانمندی روز افزون رسانه ها که تانها ترین گوشه های خانه هایمان را برده اند، ما را به بیگانگی با خویشتن دچار آورده اند و به همواره بودن با دیگران، خوی داده اند و ناچار گردانیده اند. ما در بی این خوی گرفتگی آسیب شناختی و بیمارگونه تنهایی راتاب نمی توانیم آورد و در آن هنگام نیز که به تن تنهایییم و دور از دیگران، ناشکیب و اسیمه سار، می خواهیم که با دیگران باشیم. پس، بیگانه و بیزار از خویشتن، می کوشیم که به یاری رسانه های همگانی، از خود بگریزیم و رمان از گوشه تنهایی، بیتاب و دمان، به دیگران بپیوندیم. این از خویشتن گریختن و در دمان دیگران آویختن آنچنان ژرفا گرفته است و گسترش یافته است که تا مرز گونه ای ناپهنجاری جهانی فرا رفته است. اگر این گسترش و ژرفا گرفت لگام بر زده نشود و همچنان بیاید، به استواری و هر آینگی می توانیم بر آن بود که این ناپهنجاری، در آینده ای نزدیک به روانپزشی بینجامد. نشانه های هشدار گر و بیم انگیز این روانپزشی جهانی، از هم اکنون، اشکار است می بایدمان نگران بود و بیمناک که نوجوانان و جوانان کنونی که سخت بدین ابزارها خویگیرند و گاه نیز شوریده و سودازده آنهایند، و بی آنها روزگار نمی توانند گذرانید، سالی چند از این پس، یکسره از جهان راستین و از مردمان بگسلند و به یکبارگی، در جهانی بی پایه و دروغین که رسانه ها و ابزارهای پیشرفته پندار آفرین و رؤیا پرداز می آفرینند، بمانند و بزیند و نمونه را دل به یاران و دلدارانی بسپارند پندارینه که پدید آورده این ابزار هایند. اگر خود آگاهی و یاد و سیر را که با اندیشه و آموزه در پیوندند روز بینگاریم و ناخود آگاهی و نهاد و دل را که با انگیزه و افروزه پیوند دارند و همواره در پرده پوشیدگی راز، نهفته می مانند شب یکی از این دو، بی دیگری، پذیرفتنی و پنداشتنی نمی تواند بود؛ زیرا بر پایه آنچه از این پیش نوشته آمد، این دو هر چند پادینه یکدیگرند، پیوندی ناگزیر و هستی شناختی باهم دارند. روزگار ما روزگار چیرگی بندگسل و برگزاف آگاهی است و روزی است نیک روشن و رخشان و بس دراز آهنگ و دیر باز که دیر بازی و درخشندگی در آن توان فرسای و جانکاه و ستوه آور شده است؛ به گونه ای که مردمان این روزگار را، ستوهیده و به جان آمده از این روز برانگیخته است و ناچار گردانیده است که به هر شیوه که می توانند شب را بچویند: شب ناخود آگاهی و نهاد را و گوشه هایی آرام و تاریک و خاموش را در آن،

تامگر بتوانند، از آسیمگی و آشفتگی ها و از هنگامه و هیاهوی روز، بدانها پناه ببرند و لختی، در آرامش دل و درون خویش، بیاسایند و بیارامند. نیازی به باز نمود و روشنداشت این نکته نیست که رفتاری چنین نابهنجار است و از سر ناچاری و درماندگی، روزگرایی لگام گسیخته و شبزدگی، هردو، پدیده هایی اند زیانبار و تاوانخیز و نشانه هایی اند آشکار و آسایشناختی از ناتراز مندی و ناهمپایگی و ناهمسانی شب و روز و دیگر گشت ناسازواری در این دوه ناسازی و ستیز و هماوردی و کین. ستانی از آن روی که روزگار ماروزگار دراز دستی و ستمگری روز است بر شب، شب، خشماگین و کین توز و ستیزه جوی، هر زمان که بتواند و به هر شیوه، در قلمروهایی که در فرمان اوست، به ستیز و آویز باروز برمی خیزد و بر او کین می توزد و خشم و خروش خویش را فرومی نشاند: قلمروهایی چون رؤیا و هنر و هر آنچه با انگیزش های نهادین و نهانی و ناشناخته آدمی در پیوند است. گاه این خشم فروپيچیده گرهناک آنچنان انباشته و گشن است و مرزشکن که سر به شورش برمی دارد و در کسانی که سرشت و ساختار درونی و روانیشان به بسندگی استوار نیست. آشوب و هنگامه ای هنگفت و مهمل را پذیر و سخت و پیرانگر و زیانبار برمی انگیزد و نمونه راکسی را وامی دارد که بی هیچ انگیزه ای دانسته و روشن، دستخوش و بازیچه خشمی بیمارگونه و کور، جنگ ابزاری خودکار را برگیرد و ده هاتن را از پای در آورد یا کود کستان و دبستان و آموزشگاهی را، با بمب های ترکاننده یا آتشزا، به آتش بکشد و بترکاند. یکی از نموده های آسایشناختی این ناتراز مندی شکافنده و گسلاز در میان درون و برون، گرایش شورمندانه به اسطوره است و راز و آیین و افسون و هر آنچه آن را اسطوره واره می توانیم نامید، در این روزگار که بیش آن را روزگار روشنایی نمی توانیم خواند و روزگار درخشندگی ستوه آور نامی است براننده تر آن را، گونه ای بازگشت به سده های میانی رامی توانیم دید که آن را روزگارتاریکی و تیره اندیشی نیز می نامند. نمونه ای نغز و شگفتا و راز این گرایش را، در هنری می توانیم آشکارا دید که به نابی و یکسره دستاورد و بهر و بار روزگار نواست و هیچ نمونه و پیشینه ای در روزگار کهن ندارد: هنر سینما. هیچ هنری در این روزگار که روزگار فناوری و ابزارینگی است به اندازه هنر سینما با اسطوره و جهان رازناک و جاودانه آن در نیامیخته است. توژینه (= فیلم) هایی که داستان های اسطوره ای و افسانه ای کهن در آنها جان و جنب می گیرد یا بر بنیاد جهان بینی و منطق اسطوره ساخته می شوند از بیشترین رویکرد و فروش برخوردارند. بازگشت از روزگار درخشندگی، در یاد به سده های میانی که آن را روزگار تیرگی می دانند و می خوانند در نهاد پدیده ای است روانشناختی که هر آینه نشانی آشکار از نابهنجاری و بیماری را فراییش مامی تواند نهاد. این بیماری و نابهنجاری که دامنه ای فراگیر و جهانی نیز یافته است، ریشه در ناتراز مندی دیرپای و زیانبار و روانفرسای در میانه دوبنیاد و پایگاه هستی درونی و روانی و ذهنی آدمی دارد که خود آگاهی و ناخود آگاهی است یابدان سان که فرزندان ناهانکاو راز آشنای ایرانی می نامیده اندش: در میانه سرودل نیز اگر به انگاره و نگاره پندارینه پیشین بازگردم در میان روز و شب، در تاریخ اروپا و کمابیش جهان، در برهه ای زمان، شب، ستمکار و بندگسل و دراز دست، بر قلمرو روز می تاخته است و در تاخت و تاز، هنگامه می ساخته است و درفش پیروزی برمی افروخته است و روزگاری را پدید می آورده است که آن را سده ای میانی می نامند و روزگارتاریکی می دانند. در برهه ای دیگر از زمان که هم اکنون جهانیان در آنند، کار وارونه شده است و روز، دراز دست و بندگسل و ستمکار، بر قلمرو شب درمی تازد و هنگامه می سازد و درفش

پیروزی برمی افرازد و روزگاری را پایه می ریزد و پدید می آورد که می توانیمش روزگار درخشندگی نامید. این دراز دستی دوگانه پیوند نغز و باریک ناسازوارانه را در میان آن دو پایگاه و بنیاد برآشفته است و ترازمندی در میان این دو را که بایسته آرامش و آشتی استوار و پایدار آدمی در پیوند با خویشتن و با جهان است، پریشیده است و از میان برده است. آنچه مایه نگرانی است و اندک اندک به بیم و در فرجام به هراس خواهد انجامید آن است که این ناترازمندی و آشفتگی ها و آسیمگی هایی که از آن می زاید و بر می آید، دم به دم، هم در چندی (= کمیت) هم در چونی (= کیفیت) افزونی می گیرد و ژرفا می پذیرد. بی گمان، اگر نتوانیم این روند و یرانگر و تباهی آفرین را چاره کنیم و لگام برزنیم، آینده ما در جهان آینده ای نخواهد بود که انسان خردمند بیداردل آن رامی تواند جست: انسانی که برون و درون و یاد و نهاد و سرودل او در ترازمندی و ناسازواری است؛ انسانی برازنده و بآیین و بهین که بر پایه نگار پندارینه ی شب و روز او را انسان پگاهانی می توانم نامید.